



پیغام عشق

قسمت هزار و دویست و بیست و چهارم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۵۷ گنج حضور، بخش سوم (۲)

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۷۲

پیش بینا، شد خموشی نفع تو

بهر این آمد خطابِ اُنصِتُوا

ساکت کردن ذهن و خاموش ماندن در پیشگاه خداوند و انسان‌های زنده‌شده به زندگی، به نفع تو است. به همین دلیل فرمان «خاموش باشید» آمده‌است.

[باز شدن فضای درون یک تجربه عملی و شخصی است و در اثر خاموش کردن ذهن صورت می‌پذیرد. خواندن اشعار مولانا که از هر طرفی خاصیت‌های مخرب من‌ذهنی را به انسان نشان می‌دهد، در رعایت فرمان «اُنصِتُوا» و خاموشی ذهن از اهمیت بسزایی برخوردار است.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۰

باد را یا رب نمودی، مَرَوَحِه پنهان مدار

مَرَوَحِه دیدن چراغِ سینه پاکان شده

خداوندا، حال که بادِ کُن فکان را به ما نشان دادی، پس نیرویی که سبب وزیدن این باد می‌شود و امورات زندگی ما را اداره می‌کند را هم نمایان کن. زیرا دیدن روی تو در فضای گشوده‌شده مانند چراغی است که در دل انسان‌های پاک و زنده به حضور روشن است.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۰

هر که بیند او سبب، باشد یقین صورت پرست

وآنکه بیند او مُسبب، نور معنی دان شده

هر کسی که اتفاقات را سببِ تغییرات در زندگی خود می‌داند به یقین صورت پرست بوده و در من ذهنی است. اما کسی که فضا را باز کرده و نیروی زندگی را پشت همه اتفاقات می‌بیند، به حقیقت از جنس نور یا هشیاری حضور است و به واسطه علم و خرد کل بر اسرار زندگی آگاه شده است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۳

حارسی دارم که مُلکش می‌سزد

داند او بادی که آن بر من وزد

من نگهبانی دارم که به حقیقت بر پادشاهی و اداره این جهان سزاوار است. بنابراین هر بادی که بر من می‌وزد و زندگی‌ام را دچار تغییر می‌کند را می‌داند و قادر است تا امورات مرا نیز اداره کند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۴

سرد بود آن باد یا گرم، آن علیم

نیست غافل، نیست غایب، ای سقیم

*سقیم: بیمار جسمانی، در اینجا منظور بیمار اخلاقی و باطنی است.



خداوند دانا می‌داند که این باد سرد است یا گرم، بر وفقِ مراد است یا سببِ بی‌مرادی. پس ای بیمار دل بدان که خداوند از هیچ چیز غافل و غایب نیست.

[نتیجه می‌گیریم من ذهنی و فکرهايش که مدام در پی سبب‌سازی است اثری جز خرابکاری ندارد و به درد ما نمی‌خورد. بنابراین با پذیرش این که ما من ذهنی نیستیم و پرهیز از سبب‌سازی، مسئولیت اشتباهاتی که با من ذهنی مرتکب شده‌ایم را پذیرفته و از خداوند عذر می‌خواهیم، یعنی فضا را باز کرده و دیگر هرچه را ذهن نشان می‌دهد مهم نمی‌دانیم و در مرکزمان قرار نمی‌دهیم.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۱۵

چشم بر اسباب از چه دوختیم؟

گر ز خوش‌چشمان، کرشم آموختیم

*کرشم: ناز و کرشمه

اگر از خوش‌چشمان یا انسان‌های زنده به حضور مانند مولانا آموختیم که باید مرکزمان را تغییر دهیم و با دید عدم به زندگی نگاه کنیم، پس چرا هنوز به سبب‌هایی که ذهن همانیده نشان می‌دهد چشم دوخته و آن‌ها را مهم می‌دانیم؟!

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۱۶

هست بر اسباب، اسبابی دگر

در سبب منگر، در آن افکن نظر

هرچیزی که ذهن آن را سبب می‌شمارد، خودش معلولِ اسباب دیگر است. بنابراین به‌جای نگاه کردن به ذهن و زندگی خواستن از سبب‌های ذهنی به مُسبب یا خداوند نگاه کن که تمام اتفاقات را با نیروی زندگی رقم می‌زند.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۱۷

انبیا در قطع اسباب آمدند

معجزات خویش بر کیوان زدند

*بر کیوان زدند: به عالی ترین مرتبه آسمان رساندند.

پیامبران نیز برای همین امر آمده‌اند تا به انسان‌ها یادآور شوند آن چیزی که ذهن همانیده به‌عنوان عامل نجات و مسبب نشان می‌دهد اعتباری ندارد و به شما کمک نخواهد کرد. بنابراین در این مسیر همه تلاش خود را به‌کار بستند و معجزات خود را برای هدایت بشر به عالی ترین مرتبه آسمان رساندند.

[توجه داشته باشید که شما نباید اسباب را پشت سر هم بچینید و با سبب‌سازی ذهن بخواهید به مقصود اصلی خود و به خدا برسید، بلکه باید فضا را باز کنید و از هر چیزی که به تجسم ذهن می‌آید و آن را سبب می‌داند پرهیز کنید.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۲۰

جمله قرآن هست در قطع سبب

عزّ درویش و، هلاک بولهب

*عزّ: عزیز شدن، ارجمند شدن، ارجمندی

همه آیات قرآن برای متوقف ساختن سبب‌سازی ذهن آمده تا انسان‌ها با خواندن آن مرکز را عدم کرده، فضا را باز کنند و از ذهن همانیده بیرون بپرند. این آیات همچنین برای عزت بخشیدن به کسی که مرکزش را از همانیدگی‌ها خالی کرده و نیز هلاک کسی که آتش درد را در مرکزش گذاشته، نازل شده است.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۱۳

چشم‌بندِ خلق، جز اسباب نیست

هر که لرزد بر سبب، ز اصحاب نیست

آن چیزی که باعث شده تا چشم عدم‌بین در انسان‌ها بسته شود، چیزی جز سبب‌سازیِ ذهن نیست. پس هر کس بر چیزی که ذهنش نشان می‌دهد بلرزد یعنی آن را مهم بداند و به مرکزش بیاورد، جزو اصحاب خداوند نیست. [اگر به آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد اهمیت ندهیم، آن را جدی نگیریم، نلرزیم و در مرکزمان نگذاریم، فضا باز می‌شود و هشیاری آرام‌آرام از غم جدا می‌گردد و در این صورت می‌توانیم شادی بی‌سبب را تجربه کنیم.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

عَلَّتِي بَتْرَ ز پِنْدَارِ كَمَالِ

نیست اندر جانِ تو ای دُودلَال

*دُودلَال: صاحبِ ناز و کرشمه

ای من ذهنی فریب‌کار [که با چیزها همانیده شده و پندار کمال، ناموس و درد ایجاد کردی] این را بدان که در جان تو مرضی بدتر از پندار کمال وجود ندارد. [که باعث می‌شود تا حضورِ مسبب را پشت هر اتفاقی که با «قضا و کُنْ فکان» پیش می‌آید نبینی و تعظیم خدا را به جای نیاوری.]



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹

در تگِ جو هست سرگینِ ای فُتی

گرچه جو صافی نماید مر تو را

*تگ: ژرفا، عمق، پایین

*فُتی: جوان، جوانمرد

ای جوانمرد، در اعماقِ جویِ به‌ظاهر آرامِ ذهنت انبوهی از آلودگیِ درد و رنجش‌هایی وجود دارد که توسط من ذهنی ایجاد شده ولی در حالِ حاضر پندارِ کمال، ناموس و درد مانع دیدن آن‌ها می‌شود و این جوی را در نظرت صاف و تمیز نشان می‌دهد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰

کرده حق، ناموس را صد من حدید

ای بسی بسته به بندِ ناپدید

*حدید: آهن

خداوند، آبرو و حیثیت بدلی من ذهنی را که ناشی از پندارِ کمال است همانند صد من آهن کرده و به‌صورت زنجیری نامرئی بر دست و پای هشیاریِ انسان‌ها بسته‌است. چه بسیارند کسانی که به‌وسیلهٔ این زنجیرِ پنهانی در ذهن اسیرند، به‌طوری‌که نمی‌توانند به اشتباهشان اقرار کرده و درد هشیارانه بکشند. در نتیجه نمی‌توانند از ذهن آزاد شوند. [شما نیز اگر هنوز با حرف مردم دچار رنجش می‌شوید و حس درد می‌کنید، بدانید که مرکزتان همانیده است و پندارِ کمال و همهٔ خاصیت‌های من ذهنی را دارید.]



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۷

که درونِ سینه شرح داده‌ایم

شرحِ اندر سینه‌ات بنهاده‌ایم

[مولانا از زبان زندگی می‌گوید:] ای انسان ما بی‌نهایت خود را در مرکز تو قرار داده‌ایم و توانایی فضاگشایی، سکوت‌شنوی و عدم‌بینی را نیز در هشیاری‌ات نهاده‌ایم. بنابراین هر لحظه می‌توانی با استفاده از این توانایی به بی‌نهایت ما که جنس اصلی توست زنده شوی. [انسان وقتی به این نتیجه می‌رسد که آن‌چه ذهن نشان می‌دهد مهم نیست، در اثر فضاگشایی و قبول «قضا و کُن فکان» مهم‌ترین خاصیتِ خداگونه خود یعنی شرح و بسطی که در سینه‌اش وجود دارد را بروز می‌دهد و به وجود ذاتی فضاگشایی در وجود خود پی می‌برد.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰

چون ملائک گوی: لا عِلْمَ لَنَا

تا بگیرد دست تو عِلْمَتَنَا

ای انسان، فضا را بگشا و مانند فرشتگان بگو: «ما را دانشی نیست» و دیگر به وسیله دانش من ذهنی فکر و عمل نکن تا «عِلْمَتَنَا» یعنی خرد و دانش ایزدی که در اثر گشودن فضا و مرکز عدم در این لحظه به تو عطا می‌شود، دستت را بگیرد و از ذهن بیرون بکشد.

[ما نیز در این لحظه با بی‌کار کردن عقل و دانش من ذهنی از خداوند عذرخواهی کرده و اعتراف می‌کنیم که از جنس زندگی هستیم. بنابراین با عدم کردن مرکزمان از خداوند پاک می‌خواهیم تا به ما دانش بیاموزد.]



قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۲

«قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ.»

«گفتند: منزهی تو. ما را جز آنچه خود به ما آموخته‌ای، دانشی نیست. تویی دانای حکیم.»

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: لیلا

منابع: برنامه ۹۵۷ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۵۷ گنج حضور، بخش چهارم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

دَمِ او جان دَهَدَت، رو ز نَفَخْتُ بپذیر

کارِ او کُن فیکون ست، نه موقوفِ علل

*نَفَخْتُ: دمیدم

هرگاه فضا را در برابر افکار همانیده باز کرده و سبب‌سازی‌های ذهن را بی‌اعتبار می‌سازی، دم زنده‌کننده زندگی با قانون «قضا و کُن فکان» وارد وجودت می‌شود و تو را به حضور زنده می‌کند، این را از آیه «نَفَخْتُ»، «از روح خود در تو دمیدم» بپذیر، زیرا کار خداوند این است که بگوید «بشو و می‌شود» و موقوفِ علل و اسباب ذهنی نیست.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۶

پیشِ چوگانهایِ حکمِ کُن فکان

می‌دویم اندر مکان و لامکان

ما پیش چوگان‌های حکم «قضا و کُن فکان» الهی که می‌گوید: «بشو و می‌شود»، مانند گویی هستیم که بین فضای محدود ذهن و فضای گشوده‌شده درون در حال دویدنییم. یعنی قانون «قضا و کُن فکان» زندگی لحظه‌به‌لحظه اجرا می‌شود و وضعیت درون و بیرون ما را تعیین می‌کند به طوری که هرچه در درون فضاگشاتر باشیم، در بیرون هم نرم‌تر، پذیرنده‌تر و شادتر هستیم.

[درواقع «قضا و کُن فکان» در مقابل سبب‌سازی‌های ذهن ما است. باید مراقب باشیم تا در برابر حکم قضا مقاومت نداشته باشیم. وقتی با تجسم چیزهای این‌جهانی و تزریق حس هویت به آن‌ها، مرکزمان را همانیده ساخته و عقل،



حس امنیت، هدایت و قدرت را از آن‌ها می‌گیریم، با این کار آن چیزی را که در این لحظه ذهن نشان می‌دهد مهم‌تر از خدا دانسته و کم و زیاد شدن آن همانیدگی باعث تغییر در مرکز ما می‌شود.]

قرآن کریم، سوره یس (۳۶)، آیه ۸۲

«إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ.»

«چون بخواهد چیزی را بیافریند، فرمانش این است که می‌گوید: موجود شو، پس موجود می‌شود.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

چه چگونه بد عدم را؟ چه نشان نهی قدم را؟

نگر اولین قدم را که تو بس نکو نهادی

*قدم: دیرینگی، قدیم (مقابلِ حدوث)

ای انسان، چرا سعی در فهمیدن چگونگی عدم داری؟ چرا مرکزت را که از جنس خدا و بی‌فرمی است با همانیده شدن و آوردن اجسام به مرکزت نشان‌دار می‌کنی؟ عدم به وسیله ذهن قابل فهم نیست، بلکه باید به آن تبدیل شوی. پس نگاه کن تا این لحظه که اولین قدم زندگی توست، با فضاگشایی درست برداشته و مرکزت را عدم کنی.

[به عبارت دیگر اگر والدین فرزندان خود را از جنس زندگی می‌دیدند و از او در برابر همانیده شدن مراقبت می‌کردند تا اتصالش با زندگی قطع نشود، در این صورت نه تنها من‌ذهنی و خصوصیتی چون پندار کمال و ناموس و درد ایجاد نمی‌شد، بلکه در مواجهه با اتفاقات پیغام زندگی را دریافت و اولین قدم را با فضاگشایی برمی‌داشتند.]



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

گفتم دوش عشق را: ای تو قرین و یارِ من

هیچ مباش یک نفس غایب از این کنارِ من

وقتی این لحظه در اثر فضاگشایی با زندگی یکی شدم، به عشق یا خداوند گفتم: «ای خداوندی که یار و همنشین اصلی من هستی، من فهمیدم نباید مرکز را از عدم به جسم تبدیل کنم و تصمیم گرفتم همیشه آن را عدم نگه دارم، چراکه نمی‌خواهم حتی یک لحظه از عشق یعنی یکی شدن با تو جدا شوم و از کنار تو بروم. پس از من دور نشو.»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

از قرین بی‌قول و گفت‌وگوی او

خو بدزد دل نهان از خوی او

دل انسان بدون هیچ گفت‌وگویی، به‌طور پنهانی و از طریق ارتعاش، خو و سیرت همنشینی را که با او قرین شده است می‌دزدد. [یکی از موانع اصلی زنده شدن به زندگی قرین است. باید مواظب باشیم و با فضاگشایی و خواندن ابیات مولانا مرکزمان را عدم نگه داریم تا از اثرات قرین بد در امان بمانیم و برای دیگران نیز قرین خوبی باشیم. حتی اگر تا کنون درک کرده باشیم که نباید سبب‌سازی کنیم، در کنار قرینی که من ذهنی شدید دارد و سبب‌سازی می‌کند ما هم دوباره به ذهن رفته و شروع به سبب‌سازی خواهیم کرد.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها

از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها



صفات و انرژی‌های خوب زندگی و انرژی‌های بد و مخرب من ذهنی به‌طور پنهانی و از طریق ارتعاش از مرکز انسانی به مرکز انسان دیگر راه پیدا می‌کند. [بنابراین ما باید از توانایی انتخاب خود در این لحظه بهره ببریم، با انسان‌های زنده به زندگی قرین شویم و مرکز و سینه خود را از طریق فضاگشایی، با خداوند که بهترین همنشین است قرین کنیم.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶

گرگ درنده‌ست نفسِ بد، یقین

چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟

بدون شک اولین قرین بد تو و بدترین دشمنت، من ذهنی توست که مانند یک گرگ درنده از درون تو را تباہ می‌سازد. پس چرا بهانه‌تراشی می‌کنی و همنشین‌های بیرونی را مقصر می‌دانی؟ [اگر به‌طور مداوم ناظر من ذهنی مان نباشیم یقیناً به ما ضرر می‌زند. در این صورت نباید تقصیر را گردن قرین‌های بد بیندازیم، بلکه باید از یک طرف مواظب من ذهنی خودمان و از طرف دیگر مواظب قرین‌های بیرونی باشیم و فراموش نکنیم من ذهنی گرگ درون ماست و برای دریدن ما کافی است.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۴

بر قرین خویش مَفْزَا در صفت

کآن فراق آرد یقین در عاقبت

ای انسان، در صفتِ گفت‌وگو و حرف زدن با من ذهنی، بر قرین اصلی خود که خداوند است، پیشی نگیر و به او مجال سخن گفتن بده. یعنی با فضاگشایی و مرکز عدم ذهنیت را خاموش کن تا به‌جای من ذهنی، زندگی از طریق تو سخن



بگوید و شراب عشق، شادی و آرامش را در جام تو بریزد. در غیر این صورت، بدون شک اتصال تو با خداوند قطع خواهد شد.

[باید بدانیم سبب‌سازی و تندتند فکر کردن عادت ما شده و فکر می‌کنیم با فکرهای همانیده پی‌درپی، می‌توانیم مسائلمان را حل کنیم، درحالی‌که با این کار علاوه‌بر مسئله‌سازی بیشتر، زندگی‌مان را خراب می‌کنیم و به خداوند مجال کمک نمی‌دهیم. هرچه با رعایت «اُنصتوا» من‌ذهنی را کند کنیم، حرف زدن خدا از طریق خودمان را بیشتر و سریع‌تر کرده‌ایم.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

تا کنی مر غیر را حَبْر و سَنی

خویش را بدخُو و خالی می‌کنی

*حَبْر: دانشمند، دانا

*سَنی: رفیع، بلندمرتبه

اگر به‌جای تمرکز روی خود، روی دیگران کار کنی و بخواهی با نصیحت‌های من‌ذهنی‌ات آن‌ها را بزرگ و دانشمند نمایی، درواقع خودت را از جنس من‌ذهنی می‌سازی، یعنی در نهایت بدخو و خالی از انرژی زنده زندگی می‌شوی.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱

مردۀ خود را رها کرده‌ست او

مردۀ بیگانه را جوید رَفو



انسان نادان مرده من ذهنی خود را رها کرده و به دنبال اصلاح و زنده کردن مرده دیگران یعنی من‌های ذهنی مردم است. او مشغول ایراد گرفتن از دیگران است و ایرادهای خود را نمی‌بیند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹

دیده آ، بر دیگران، نوحه‌گری

مدتی بنشین و، بر خود می‌گری

[انسانی که به مرکز همانیده و پُر از دردش آگاه شده، خطاب به خود می‌گوید:] «ای چشم من، تا امروز به حال دیگران گریه می‌کردی و می‌خواستی آن‌ها را عوض کنی. حالا بیا با فضاگشایی به دردهای ناشی از همانیدگی‌هایت بنگر و مدتی بر حال زار خودت گریه کن نه بر هیچ‌کس دیگر، یعنی از این پس فقط حواست به خودت باشد، نگران دیگران نباش، روی خودت کار کن و به اصلاح خودت پرداز.»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۵

در گوی و، در چَهِی ای قَلتَبان

دست وادار از سِبَالِ دیگران

*گو: گودال

*قَلتَبان: بی‌حمیت، بی‌غیرت

*سِبَال: سبیل



ای بی‌غیرت، تو خودت در گودال و چاه پُر از درد و گرفتاری من‌ذهنی و پندار کمال گرفتار هستی، بنابراین به کار رها کردنِ خودت مشغول باش و دست از سبیل دیگران بردار؛ یعنی در مسائل دیگران دخالت نکن و به فکر اصلاح زندگی آن‌ها نباش، فقط روی خودت کار کن.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۶

چون به بستانِ رسی زیبا و خوش

بعد از آن دامانِ خَلقان گیر و کش

هرگاه با فضاگشایی به بوستانِ زیبا و خوشِ حضور رسیدی، یعنی به خدا یا زندگی زنده شده و شادی و آرامش بی‌سبب را تجربه کردی، آن وقت دامنِ مردم را هم بکش و مانند مولانا آن‌ها را به گلستانِ معرفت و بهشتِ فضای یکتایی دعوت کن.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۷

ای مُقیمِ حبسِ چار و پنج و شش

نغزجایی، دیگران را هم بکش

[مولانا با کنایه خطاب به انسانی که من‌ذهنی دارد، می‌گوید:] ای کسی که در زندانِ محدودیت‌های این جهان یعنی چهار بُعد و پنج حس و شش جهتِ جغرافیایی هستی، یعنی در جهان مادی ذهنِ محبوس بوده و به حضور یا بی‌نهایت خداوند زنده نشده‌ای، عجب جایگاه خوبی داری! دیگران را هم به آن جا ببر [که در واقع به این معناست که در جای خوبی نیستی پس لطفاً دیگران را به آن جا نکش. به بیان مولانا در این بیت علت بدبختی ما این است که من‌ذهنی خودمان یا من‌های ذهنی دیگر امور ما را اداره و زندگی‌مان را مثل جهنم می‌کنند. درحالی‌که با فضاگشایی و ساکن شدن



در این لحظه ابدی و عدم تمرکز روی دیگران، خرد کل زندگی با قضا و کُن فکانش ما را اداره می کند، در نتیجه زندگی مان بهشت می شود.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۰

آشنایی گیر شبها تا به روز

با چنین استاره‌های دیوسوز

ای انسان، وقتی که در شب ذهن هستی و هشیاری ات در خواب همانیدگی‌ها به سر می برد، تا فرارسیدن صبح حضور و زنده شدن به بی نهایت و ابدیت زندگی، ابیات مثنوی و دیوان شمس را مرتب بخوان و تکرار کن. این ابیات همچون ستاره‌های دیوسوز در آسمان درونت می درخشند و آثار منفی دیو من ذهنی را خنثی می کنند.

[مولانا تأکید می کند ابیاتش را شب و روز بخوانیم و تکرار کنیم زیرا این ابیات با باز کردن فضای درون ما، دیو مرکزمان را که من ذهنی است کوچک تر خواهند کرد. علاوه بر آن، من های ذهنی بیرونی هم نخواهند توانست روی ما اثر بگذارند و اگر هم از طریق قرین تأثیر گذاشتند، با خواندن این ابیات اثرشان خنثی خواهد شد.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۱

هر یکی در دفع دیو بدگمان

هست نفت انداز قلعه آسمان

*نفت اندازنده: کسی که آتش می بارد.

هریک از ابیات مولانا در قلعه آسمان درون یا فضای گشوده شده به سوی دیو من ذهنی ما و دیگران گلوله های آتشین می اندازند و با دور کردن دیوها و خنثی کردن اثرشان، اجازه نمی دهند که آنها از طریق قرین شدن فضای درونمان را



ببندند. [در واقع هرگاه من ذهنی بخواهد با استفاده از الگوها و ابزارهای مختلفی همچون توقع، حرص، خشم و ملامت روی ما تأثیر مخرب بگذارد و ما را به ذهن بکشاند، ابیات مولانا این شناسایی را به ما می‌دهند که هشیارانه فضا را باز کنیم و واکنش نشان ندهیم.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹

ننگرم کس را و گر هم بنگرم

او بهانه باشد و، تو مَنظرم

*مَنظَر: جای نگرستن و نظر انداختن

خداوندا، من به‌عنوان فضای گشوده‌شده به هیچ کس و هیچ چیزی که ذهن نشان دهد نگاه نمی‌کنم و اگر فرضاً به آن نگاه کنم در برابرش مقاومت نخواهم کرد و فقط آن را بهانه‌ای برای دیدن تو می‌دانم. به‌عبارتی با نگاه کردن به هر چیزی و هر اتفاق، می‌خواهم در اطراف آن فضاگشایی کنم و با مرکز عدم به تو وصل شوم.

[اتفاقاتی که برای ما می‌افتد به این منظور است که متوجه زندگی شویم، خدا را ببینیم و بفهمیم که نباید عاشق سبب‌سازی ذهن و فکرهای پی‌درپی من‌ذهنی که مرکزمان را پر می‌کنند باشیم. بدین ترتیب هر اتفاق، بهانه‌ای برای فضاگشایی و دیدن خداست.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۰

عاشقِ صنَعِ توأم در شکر و صبر

عاشقِ مصنوعِ کی باشم چو گبر؟

*شکر و صبر: در این جا کنایه از نعمت و بلاست.



*گبر: کافر

خداوندا، من در هر وضعیتی که ذهنم نشان می‌دهد عاشق آفریدگاری و صنع تو هستم، چه در اتفاقات خوب که شکر مرا سبب می‌شوند و چه در وضعیت‌های بد که صبر مرا می‌طلبند. در هر دو حالت با فضاگشایی در اطراف اتفاق، مرکز را عدم می‌کنم تا صنع تو کار کند و از طریق من بیافرینی. من همچون من‌های ذهنی کافر، عاشق آن چیز مصنوعی که ذهنم نشان می‌دهد نیستم.

[مولانا در این بیت قانونی را بیان می‌کند که بر مبنای آن هر کس عاشق آفرینندگی و صنع خدا باشد، نسبت به خوبی یا بدی اتفاقی که با ذهن می‌بیند بهانه نمی‌آورد و مشغول خبرها نمی‌شود، بلکه تسلیم خلاقیت زندگی و قضا و کن فکانش شده و در نهایت خودش نیز خلاق می‌گردد.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۱

عاشق صنع خدا با فر بود

عاشق مصنوع او کافر بود

*صنع: آفرینش

*مصنوع: آفریده، مخلوق

هر کس عاشق نیروی آفریدگاری خدا باشد و با فضاگشایی اجازه دهد که خداوند از طریق او ساختارهای نیک بیافریند، دارای عشق، خنده، زیبایی، بی‌دردی، خلاقیت و فر و شکوه ایزدی می‌شود و برکت زندگی را وارد زندگی‌اش می‌کند. اما کسی که عاشق آفریده‌های خدا باشد در واقع کافر است، چراکه با همانیده شدن با چیزهایی که ذهنش نشان می‌دهد، روی زندگی و مرکز عدم را می‌پوشاند.



[توجه به این سه بیت می‌تواند زندگی ما را که با فکرهای من‌ذهنی‌مان خراب شده، درست کند. وقتی با چیزی که من‌ذهنی مهم می‌داند و مصنوع است، همانیده می‌شویم، مرکزمان را از عدم خارج و تبدیل به جسم می‌کنیم و کافر خواهیم بود. این موضوع سبب می‌شود حالمان بد باشد، زیرا عشق ما به مصنوع و دیدن از طریق آن، روی زندگی و خدا را می‌پوشاند و به صنع او اجازه عمل نمی‌دهد درحالی‌که تدبیر امور ما لحظه‌به‌لحظه باید با آفریدگاری خدا باشد.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۷۵

الا ای قادرِ قاهر، ز تن پنهان به دل ظاهر

زهی پیدای پنهانم، تو را خانه کجا باشد؟

*قاهر: چیره، غالب

ای خداوند قادر و قاهر، که توانایی داری تا با خرد کل، من و تمام کائنات را اداره کنی، عقل تو بر تمام سبب‌سازی‌هایی که با عقل من‌ذهنی انجام می‌شود غالب و چیره است. ای خدایی که در نگاه ظاهربین من‌ذهنی پنهان هستی ولی به واسطه مرکز عدم در دلم آشکار می‌شوی، چه خوش است که در عین پنهان بودن، پیدایی. وقتی فضا را باز می‌کنم هم درونم گلستان می‌شود و هم عقل تو زندگی بیرونم را اداره می‌کند. پس خانه تو کجاست؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۹۷

پس هماره روی معشوقه نگر

این به دستِ توست، بشنو ای پدر



پس همواره با عدم کردن مرکز و فضاگشایی به روی ساقی زندگی یا خداوند بنگر. و ای انسان، بدان این کار فقط و فقط به دست تو انجام می‌شود که با قدرت انتخاب در این لحظه فضا را بگشایی یا با مقاومت و قضاوت، با اتفاق ستیزه نکنی و فضا را نبندی.

[برای این که انسان همواره بتواند به روی معشوق خود که خداوند است بنگرد، باید به آموزش بزرگانی همچون مولانا گوش بدهد، کمتر حرف بزند، تمرکزش روی خودش باشد، دیگران را قضاوت نکند، صبر کند و «نمی‌دانم» را به خود بیاموزد تا عقل من‌ذهنی خاموش شود و با حضور ناظر فکری خود را ببیند و بتواند پیغام اتفاق را در سکوت و آرامش دریافت کند و این‌گونه از عقل من‌ذهنی که با تندتند فکر کردن می‌خواهد خود را در معرض نمایش بگذارد، بگریزد.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۹۵

مُطربِ عشقِ ابدم، زخمهٔ عشرت بزَنم

ریشِ طَرَبِ شانهِ کنم، سببِ غمِ را بکنم

*سبب: سبیل

[مولانا از زبان انسان زنده‌شده به خدا می‌گوید:] من شادی‌کنندهٔ عشق جاودانه هستم و هر لحظه برای پخش شادی خداوند، ساز زندگی را می‌نوازم. همچنین با شانه کردن ریش طرب به شاد بودنم افتخار می‌کنم و اگر غمی به صورت یک همانیدگی در مرکز ظاهر شود، با ابزار شناسایی و حضور ناظر سبیلش را کنده و حقیر و بی‌آبرویش می‌کنم. [این ابیات ثابت می‌کند که خداوند از جنس شادی است و انسان خودش به صورت من‌ذهنی غم را آفریده و رها نمی‌کند.]



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۲۸

شهر ما فردا پر از شکر شود

شکر ارزان ست، ارزان تر شود

شهر وجود ما در اثر فضاگشایی مداوم و بی اثر کردن من ذهنی و توهماتش روزبه روز پر از شیرینی شادی بی سبب و ارتعاش عشق و زندگی می شود. این حلاوت و شیرینی که به واسطه الطاف خداوند و مرکز عدم ارزان و فراوان است، با نشر ابیات بزرگانی چون مولانا ارزان تر هم خواهد شد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۲۹

در شکر غلطید ای حلواییان

هم چو طوطی، کوری صفرایان

ای کسانی که با فضاگشایی از جنس شیرینی عشق هستید و این جهان را مانند پوسته می دانید، به کوری چشم من های ذهنی که از جنس درد هستند و مدام به سوی افکار همانیده میل می کنند، مانند طوطی در شیرینی خرد و شادی بی سبب بغلتید.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۳۰

نیشکر کوید کار این است و بس

جان برافشانید یار این است و بس



تنها کار مفید و درست این است که دانه‌های همانیدگی را شناسایی و آن‌ها را خرد کنید و با فضاگشایی ارتعاش زندگی و شادی بی‌سبب را در جهان پخش کنید. همچنین با انداختن همانیدگی‌ها، جان من‌ذهنی را فدای خداوند کنید و به او زنده شوید، چراکه محبوب حقیقی همین است و بس.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۸

بلبلان و همه مرغان خوش و شاد از چمنند

جغد و بوم و جَعَلی، گر ز چمن بگریزی

*جَعَل: سرگین گردانک

انسان‌های بیداری همچون مولانا که متصل به زندگی هستند، شاد و خوشحال از فضای گشوده‌شده هستند و هر لحظه آواز خوشی سر می‌دهند. اگر تو بخواهی با تندتند فکر کردن و بالا آمدن به‌عنوان من‌ذهنی از هشیاری و خرد فضای گشوده‌شده بگریزی و مرکزت همانیده شود، مثل جغد و سرگین گردانک نماد تخریب و ویرانی می‌شوی و از شادی بی‌سبب محروم می‌مانی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۰۷

تا دل به قمر دادم، از گردش او شادم

چون چرخ شدم گردان، یعنی بنمی‌ارزد

وقتی دلم را به ماه زندگی دادم دیگر از گردش او شادم نه از گردش من‌ذهنی و بالا و پایین شدن همانیدگی‌ها. زندگی‌ام را خداوند می‌گرداند نه عقل من‌ذهنی که مدام ضرر می‌زند. اکنون مانند افلاک و کائنات با خرد کل می‌گردم. یعنی فهمیده‌ام که من‌ذهنی هیچ ارزشی ندارد و نباید طبق عقل و خرد او فکر و عمل کنم.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۹

شراب داد خدا مر مرا تو را سرکا

چو قسمت است، چه جنگ است مر مرا و تو را؟

*سرکا: سرکه

وقتی قسمت و تقدیر خداوند این چنین است که به عده‌ای از انسان‌ها که آموزش بزرگانی همچون مولانا را جدی گرفته و با فضاگشایی مرکزشان را از همانیدگی‌ها خالی می‌کنند، شراب یا شادی بی سبب زندگی را می‌دهد، و به انسان‌هایی که با مقاومت کردن در برابر اتفاق این لحظه دچار جبر من‌ذهنی شده و دائماً خودشان و دیگران را ملامت می‌کنند، سرکه یا درد همانیدگی‌ها را می‌دهد، دیگر چرا ما باید به جای فضاگشایی و استفاده از عقل و خرد کل، با عقل من‌ذهنی یکدیگر را مسئول بی‌مرادی‌های زندگی‌مان بدانیم و با هم به ستیزه برخیزیم؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۱۳

گر بزد مر اسب را آن کینه‌کش

آن نزد بر اسب، زد بر سگسکش

*کینه‌کش: انتقام‌جو، انتقام‌گیرنده

*سگسک: اسبی که تند حرکت کند و ضمن راه رفتن خود را سخت بجنباند به طوری که سوار دچار تکان‌های شدید شود، اسبی که بد راه برود، اسب تیزرو، ضد راهوار

اگر آن سوار کار انتقام‌جو که می‌خواهد رفتار ناهنجار اسب را چاره کند به اسب ضربه‌ای وارد کند، درواقع هدف او از این کار زدن اسب نیست بلکه اصلاح حرکات تند و تکان‌دهنده‌اش می‌باشد.



[درست مانند خرد کل که برای اداره و کنترل رفتارهای ناهنجار ما انسان‌ها در من ذهنی که خنده زندگی را به تشری تبدیل می‌کنیم، ناچار به ایجاد درد و رنج در وجودمان می‌شود.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۱۴

تا ز سگسک وارهد خوش‌پی شود

شیره را زندان کنی تا می شود

*خوش‌پی: خوش‌رفتار و راهوار، خوش‌خو

مانند سوارکار که قصدش از زدن اسب سرکش این است که رام و راهوار گردد، دردهایی هم که تو در من ذهنی متحمل می‌شوی، برای این است که با فضاگشایی از عادت جذب شدن به فکرها و وضعیتی که این لحظه ذهن نشان می‌دهد رها شده و رام زندگی با فضای گشوده‌شده شوی، چراکه مانند شیره انگور که اگر مدتی درون ظرفی نگه داری تبدیل به شراب می‌شود، تو نیز اگر توجهات را در این لحظه ساکن کرده و آن را به بیرون معطوف نکنی، این توجه در فضای گشوده‌شده آهسته‌آهسته به می زندگی تبدیل می‌شود.

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: لیلا



منابع: برنامه ۹۵۷ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com